حقیقتهای آفریده بالزاک بزرگ تر از واقعیت اند

زندی نژاد، شهناز

چرا قهرمانان آثار بالزاک به‏رغم منفی بودن شخصیتهایشان، قابل باور و تأسف برانگیزند؟چرا نامشان و کردارشان از ذهن‏ خواننده پاک نمی‏شود.در دوره‏ای که بازیهای فرم و استیلهای‏ مدرن و پسا مدرن و ساختارگرایی و پسا ساختارگرایی اپیدمی شده‏ است و بعضیها فقط آن را در دهان غرغره می‏کنند و بی آنکه بتوانند در آثارشان تبلوری بدهند،ذهن خود و دیگران را بی‏جا آشفته‏ می‏کنند.ظرفیتهای رئالیسم بالزاک و تولستوی و داستایفسکی‏ اشباع ناشدنی‏اند.چنانکه پیدایش شعر نو در ایران هرگز نتوانسته‏ غزل را از رده خارج کند.فکر نو گرایی نباید بود،اما شرایط اجتماعی ما هنوز آمادگی بازیهای فرم را برنمی‏تابد.

غرب مراحل تکامل تاریخی اجتماعی را کامل طی کرده‏ است.ما تا پیش از انقلاب بقایای فئودالیسیسم را در جامعه‏ داشتیم.به صرف استفاده از موبایل و تلویزیون و ماشین،ما وارد مرحله مدرنیسم و پسا مدرنیسم نشده‏ایم.نمی‏شود تکامل اجتماعی‏ را با چند تا کتاب ترجمه‏ای و مقاله‏ای به اجتماع تزریق کرد. رئالیسم،مسایل ابدی و ازلی بشری را مورد بحث قرار داده است‏ و اشباع شدنش تا نهایت عمر آدمی،می‏تواند به درازا بکشد.به‏ موضوع برگردیم:چرا بابا گرانده را هنگامی که اوژنی دلبندش‏ دلگیر است و اعمالش خشک و خشن است ترحم برانگیز می‏یابیم؟ چرا بابا گوریو هنگامی که دختران و دامادهایش او را ترک گفته‏اند آه افسوس از نهاد ما خارج می‏کنند؟چرا اعمال خشونت‏انگیز ژنرال‏ در«کمدی انسانی»،عین عدالت در برابر چشمان ما قرار می‏گیرد؟ چرا لحظه‏های پیش از مرگ گرانده آنچنان عمیق درد و افسوسی‏ عمیق در درون‏مان می‏ریزد؟لحظه‏هایی که چنگ بی‏رحم مرگ، گلوی بابا گرانده را می‏فشارد،او خطاب به اوژنی می‏گوید:«طلا را بپای...طلا جلوی من بریز!»،و اوژنی مقداری سکه طلا روی‏ میز پهن می‏کند.گرانده پیر،مثل بچه‏ای که هنگام چشم گشودن، از روی حماقت به چیزی می‏نگرد،ساعتها چشم به طلاها می‏دوزد و لبخندی دشوار بر روی لبانش نقش می‏بندد.بالزاک نخستین‏ نویسنده رئالیست بود که ارتباط انسان با طلا و پول را شناخت و به مردم شناساند.بعدها تولستوی و چخوف و گورکی و دیگران آن‏ را ادامه دادند.سیاستمداران و فیلسوفهای بزرگی،همدوره بالزاک‏ بوده اند اما داستانهای او بیش‏از نظریه‏های کارل مارکس و آدام‏ اسمیت بر زندگی مردمان تأثیر می‏گذاشت.نظریه‏های اقتصادی، اجتماعی مارکس در عمل،قابل پیاده شدن نبودند و نظریه اقتصاد آزاد آدام اسمیت به جهانخواری امریکا و دیگر ابر قدرتها انجامید.اما آنچه بالزاک از تأثیر پول و طلا در روابط آدمها تصویر کرد غیرقابل‏ انکار است.او نیک به کار خودآگاه بود.او در مقدمه سی صفحه‏ای‏ «دختر زرین چشم»می‏نویسد:«این مردم یا زر می‏خواهند یا خوشی.در پاریس،عشق،هوس است و کینه،چیز بیهوده‏ای.در آنجا انسان قوم و خویشی به جز اسکناس هزار فرانکی و دوستس به‏ جز بانک رهنی ندارد.»بالزاک هیچگاه برای آثارش تئوری‏سازی‏ نکرده و در صدد ایجاد و رهبری مکتب خاصی نبوده است.او در مقدمه«کمدی انسانی»چنین می‏نویسد:«با تنظیم سیاهه معایب‏ و فضایل و با ذکر آنچه زاییده هوسها و عشقهاست و با تحقیق‏ درباره مشخصات اخلاقی و با انتخاب حوادث اساسی جامعه و با تشکیل تیپها به وسیله صفات و مشخصات همانند،ممکن است به‏ نوشتن تاریخی موفق شوم که مورخان از آن غافل بوده‏اند:یعنی‏ تاریخ عادات و اخلاق جامعه 1.»تصویر مادی گرایانه جامعه در همه کارهای بالزک وجود دارد و او با پرده برداشتن از آن روابط، خواهان اصلاح جامعه است؛آن هم اخلاقی و مؤمنانه.در رمان بابا گوریو،پیرمرد همه آنچه می‏توانست برای دو دخترش مهیا بکند، کرده بود و همیشه خیر خواهانه آرزوها و امیال آنها را برآورده کرد. محیط پاریس دختران را در راههای انحرافی به رقابتهای نا پاک‏ کشانده بود.هریک شوهری داشتند و فاسقه‏هایی.از آنجایی که‏ پیرمرد خود به تنهایی بعد از مرگ همسرش،آن دو را بزرگ کرده‏ بود،نخواسته بود در برابر خواسته‏های آنان مقاومتی بکند و همیشه‏ فداکارانه برخورد کرده بود.در برابر همه خواسته‏های آنان تسلیم‏ شده بود و همه پولهایش را به جز اندک درآمد ماهیانه،به آنها و شوهرانشان بخشیده بود.سوءاستفاده از مهربانی بابا گوریو،دختران‏ و دامادها را جری‏تر کرده بود و چون پولی برای بابا گوریو نمانده‏ بود،دختران یکی بعد از دیگری او را از خانه‏شان بیرون کرده بودند و او در پانسیون مادام ووکره که یکی از ارزان‏ترین پانسیونها بود اقامت گزیده بود.روزها از ترس اینکه مبادا دخترانش او را ببینند، در خیابانها در جایی کز می‏کرد و از رد شدن آنها لذت می‏برد.

رانده شدن از خانه‏ها،او را به مرگی زودرس رهنمون شد. پیرمرد در زمانی که دختران حتی حاضر نبودند برای لحظاتی بالای‏ بستر بیماریش حاضر شوند و ترجیح می‏دادند شهرداری،جسدش را به گورستان ببرد خطاب به پزشکی از اهالی پانسیون خانم ووکره‏ گفت:«دوست من،هیچوقت ازدواج نکنید،بچه‏دار نشوید!شما باعث زندگی آنها می‏شوید،آنها باعث مرگ شما.شما آنها را در اجتماع داخل می‏کنید،آنها شما را از آنجا می‏رانند...اگر ثروتم را نگاه می‏داشتم آنها حالا اینجا بودند و با بوسه‏های خود صورت مرا می‏لیسیدند!من در قصری به سر می‏بردم.اتاقهای قشنگ داشتم. دراین وضع بیماری،آنها مرا می‏بوسیدند و اشک می‏ریختند. همچنین شوهرانشان و بچه‏هایشان...همه چیز را پول فراهم‏ می‏کند،حتی دخترها را.اگر گنجهایی از من باقی می‏ماند می‏آمدند و به زخمهایم مرهم می‏گذاشتند.از من مواظبت می‏کردند...ایکاش‏ ثروتمند بودم تا می‏توانستم آنها را ببینم.آن موقع که پول به‏ خودشان و شوهرانشان می‏دادم همیشه احترام داشتم.هروقت‏ معایبی داشتم می‏توانستم با پول بپوشانم....»(بابا گوریو ص 487) در داستان«اوژنی گرانده»هم باز نقش پول بالاتر از نزدیکیهای سببی و نسبی قرار می‏گیرد.اوژنی دختر پیرمرد هفتاد ساله‏ای خسیس و سردو عبوس،به نام بابا گرانده است. پیرمرد هر روز از هر زد و بندی،پول و طلای بیشتری به دست‏ می‏آورد.بعد از بازگشت از بیرون،یکراست به اتاقش می‏رفت. در به روی خود می‏بست و حسابگریهایش را آغاز می‏کرد.تنها موقع غذا خوردن،آن هم از روی خساست که مگر کسی بیشتر از جیره‏اش بخورد در جمع خانواده حضور می‏یافت و بابا گرانده از بابت ارثیه‏ای که به زنش رسیده بود و با در اختیار گرفتن ارثیه، در جاده مال اندوزی به سرعت پیش می‏رفت.زنش و اوژنی به شدت‏ تحت تعالیم کلیسا بودندو از این حیث مستغنی می‏نمودند و گله‏ای‏ از بابت خساست گرانده نداشتند.دو خانواده سرشناس شهرستان‏ سومور در رقابتی تنگاتنگ و با چشمداشت به اموال آینده اوژنی، خواستگار او بودند.اوژنی هیجده ساله بی‏تفاوت می‏نمود و گرانده‏ نیز به آنها جواب نمی‏داد تا از ایشان بهره کشی بکند.تنها برادر گرانده پیر مقیم پاریس بود و با مرگ زنش با پسرش تنها زندگی‏ می‏کرد در اثر ورشکستگی خود کشی کرد.پسر برادرش(شارل)به‏ خانه آنها آمد.بابا گرانده به رغم احساس همدری نمی‏خواست کمترین‏ پولی بابت بدهکاری برادر مرده‏اش بدهد.اوژنی دلباخته او شد. شارل پسری آلامد و بشدت هوس باز بوداین را اوژنی از میان‏ نامه‏های او فهمیده بود.زنی به نام آنت که به دربار نزدیک بود، شارل را مورد سوءاستفاده‏های خود قرار داده بوداوژنی که عشق‏ شارل را در دل خود پرورده بود.تنها دارایی خود را که حدود شش‏ هزار فرانک طلا بود به او که یتیم و بی کس شده بود داد.شارل‏ هم خود را عاشق اوژنی جلوه داد.شارل به توصیه بابا گرانده راهی‏ تجارت در هندوستان شد.گرانده پیر که روز عید متوجه شد اوژنی‏ طلاهایش را به شارل داده است،او را به زندانی شدن در اتاقش‏ محکوم می‏کند.مادر اوژنی از این این ضربه بیمار شد و مرد. گرانده از ترس اینکه دخترش،تنها وارث مادرش است و می‏تواند اموال مادرش را به دست بگیرد با طرح حیله‏های او را واداشت تا تمامی دارایی بر جای مانده از مادرش را به او واگذارد.چندسال بعد گرانده مرد و اوژنی هفت سال از جوانی خود را به امید عشق شارل‏ گذراند.بعد از نه سال،نامه‏ای از شارل دریافت کرد که او گفته‏ بود چون می‏خواهد به اشرافیت نزدیک بشود ناگزیر از تغییر نام و فامیلی خود و ازدواج با دختری کریه اما از طبقه اشراف است. اوژنی صبور و شکیبا،بدهیهای پدر شارل را پرداخت و هیچ چیزی‏ از شارل نخواست،اوژنی حاضر به ازدواج با یکی از خواستگارانش‏ شد که قاضی بود.قاضی نیز حیله‏ای در ازدواج به کار برد؛به این‏ ترتیب که هریک از طرفین بمیرند آنکه می‏ماند مالک کل دارایی‏ می‏شود.خود قاضی بعد از مدت کوتاهی مرد.اوژنی در چهل سالگی‏ نصیحت مادر در لحظه مرگ را به یاد آورد که گفته بود؛تنها به‏ عشق آسمانی دل ببند.اوژنی ثروتهایش را برای امور خیریه کمک‏ به تهیدستان استفاده کرد.رسیدن به عشق آسمانی،توصیه نویسنده‏ به خوانندگان است.بالزاک در باب عشق و حالتهای نزدیک به آن، عقاید خاصی داشت.عقایدی که از ایمان مذهبی و دید عمیق او حکایت داشت.بالزاک خود در این‏باره می‏گوید:«برخی از زنان‏ وقتی که می‏بینند از یاد عاشق رفته‏اند به راه می‏افتند و عاشق را از آغوش زنی که جایشان را گرفته است،می‏ربایند و آن زن را می‏کشند و به آن سر دنیا،به سوی دار اعدام یا گور می‏گریزند.این‏ کار بی شبهه زیباست.انگیزه این جنایت،عشق علوی و گرانمایه‏ای‏ است که برتر از عدالت بشر است...گروهی دیگر در برابر این‏ حادثه سر فرود می‏آورند و خاموش و زبان بسته رنج می‏برند و غم‏ می‏خورند.توکل و تسلیم پیش می‏گیرند.مثل محتضری به راه‏ خودشان می‏روند.اشک می‏ریزند و از سر تقصیر در می‏گذرند.دست‏ به دعا برمی‏دارند و تا دم مرگ عشق را از یاد نمی‏برند.این عشق‏ حقیقی،عشق فرشتگان،عشق مغرور و گردنفرازی است که زنده‏ درد خویش است.»(اوژنی گرانده؛ص 286)اقتصاد و عشق که‏ وجهه اصلی امور بشری‏اند.بالزاک خطکشی دقیقی برای این‏ امور انجام داده است.خساست و پول،قاتل عشق و محبت‏اند. در داستان«کمدی انسانی»،بالزاک این‏بار عشق را نه از نوعی‏ وجه المصالحه امور جاری بلکه در قالب معنای ابدی و پایدار مطرح‏ می‏سازد.بعد از آنکه ژنرال رابطه خود را با دختر در نوع سطحی آن‏ می‏بیند و سوء تفاهم به اوج خود می‏رسد راه دیگری را برمی‏گزیند. راه دوری جستن از او را،این‏بار عشق واقعی در وجود دختر زبانه‏ می‏کشد و چون ژنرال را نمی‏یابد با خود عهد می‏بندد راهبه شود تا بتواند عشق را نیالاید.از سویی وقتی ژنرال می‏فهمد که که دختر چند روزی را دربدر درپی او بوده است می‏فهمد که این عشق همان‏ عشقی است که خود می‏خواسته است.سالیان بعد وقتی در دیر او را می‏یابد به‏رغم مقاومت دختر با او از بالای حصار به درون کشتی‏ می‏گریزند و دختر کشته می‏شود.ژنرال بعد از خاکسپاری او عشقش‏ را در آسمانها جستجو می‏کند و به عرفان گرایش پیدا می‏کند. معناگرایی در افکار بالزاک جایگاه ویژه‏ای داشته است.سعی کرده‏ است با برخورداری از آگاهی بیشتر عشق و محبت را از هم جدا بکند.بالزاک در صفحه 177«کمدی انسانی»می‏نویسد:«عشق و محبت دو پدیده مختلف روح است که شاعران و مردم روی زمین‏ و مردم عاشق‏پیشه و فلاسفه و اشخاص احمق،همه آنها،این دو را باهم اشتباه می‏کنند.محبت،شامل احساسات مداومی است، یک نوع لذتی است که هیچ چیز شیرینی آن را به هم نمی‏زند. تغییرات مهم و نشاطها یا یک بد بینی ناگهانی ممکن است داخل‏ قلب بشود ولی ایجاد حسادت نمی‏کند.در مالک شدن،محبت یک‏ وسیله است نه قصد.یک بی‏وفائی باعث رنج می‏شود اما آنها را از هم جدا نمی‏کند.روح در مقدار کم یا زیاد قابل اغتشاش نیست‏ و برعکس همیشه خوشحال است.اما عشق شهوانی مانند امیدی‏ است که ممکن است فریب بخورد.عشق در عین حال به معنای‏ رنج و خیانت است.وقتی امید از بین رفت عشق هم نابود می‏شود. مردان وزنان می‏توانند بدون احساس بی‏آبرویی،عشق را برای‏ خود نگاه دارند و ممکن است آنها را رو به خوشبختی رهبری کند اما در این جهان فقط یک عشق وجود دارد.تمام مباحثات نوشته‏ شده جهان که از احساسات مایه می‏گیرند ممکن است این دو سؤال را پیش بیاورد؛آیا این محبت است یا عشق شهوانی؟محبت‏ بدون احساس نشاط به وجود نمی‏آید و وقتی به وجود آمد پایدار می‏ماند.»تجربه شخصی و اندیشه عمیق بالزاک نه جایی برای‏ رمانتیک بودن می‏گذارد و نه مثل هنرمندانی که کمبود اندیشه‏ خود را با توسل به مسائل جنسی پوشش می‏دهند عمل می‏کند. تغییر آدمها،متناسب با شرایط اقتصادی تنها از طریق رئالیسم‏ تحقق پیدا می‏کند.شورویها،با توجه به آفرینش«جنگ و صلح» باوجودی که رمان،شصت سالی پیش‏تر نوشته شده بود زمانی که‏ نیروهای هیتلری به دروازه‏های مسکو رسیده بودند،باورمند بودند زوال اشغالگران شروع خواهد شد.باوری که سرآغاز پایداری ملتها در برابر یورشهای نسل برانداز متحدین آلمانی/ایتالیایی شد.آیا می‏شود استقلال امریکا را در جنگهای داخلی بدون توجه به اثر مارگریت میچل(بر باد رفته)تصور کرد؟انسان پویا،همیشه درحال‏ نو شدن است.هریک از مکتبهای هنری هم کم‏وبیش در بروز زوایایی از انسان موفق بوده‏اند،اما به تحقیق رئالیسم،همچنان بشر را برای کسب تجربه‏های مستقیم تجهیز می‏کند.رئالیسم محلی‏ برای شدنها وشدنیهاست.فرض محال نیست.نویسنده‏ای که در خود احساس تیزبینی،درک مفاهیم کلیدی اجتماعی و برخوردار از اطلاعات خاص جامعه‏اش می‏کند و انتظار دارد پیشرفتهای‏ فردی و اجتماعی را ببیند و ارزشها را پاس بدارد ناگزیر از خلق‏ آثار رئالیستی است.هرچند اثری که می‏آفریند از حیث منتقدین، دشمنان بیشتری خواهد داشت،اما شیرینی انتقال تجربه‏ها و ارائه‏ شخصیتها در آثارش بیش‏از جنبه‏های بازدارنده‏اش است.

پی‏نوشت:

(1)از مکتبهای ادبی تألیف آقای رضا سید حسینی‏